

شاعران پیشه‌ور

در تاریخ ادب و فرهنگ پارسی ، بسیاری از دانایان را می‌توان یافت که برای اعاشه خویش بشغلی معتاد و معمول ، اشتغال می‌جسته‌اند و در کتب تراجم القایی از قبیل وراق و صاب و عطار برای حکیمان و عارفان بسیار به چشم می‌خورد ، و از سوی دیگر بسیار کسان بوده‌اند که درزی اهل حرف و مشاغل آزاد ، به سابقه استعداد خداداد در زمینه‌های فرهنگی آثاری ارزنده بپجای گذاشته‌اند. خاصه در قلمرو شعر که بقول ایرج میرزا تنها طبع روان می‌خواهد نه معانی و بیان ، شاعران نازک خیال و نکته یاب بوده‌اند که حتی از حداقل تحصیلات رسمی نیز بی‌بهره بوده‌اند . شاطر عباس صبحی از جمله ایشان است که غزلیاتش ، از تعریف مستثنی است و در این اواخر هادی رنجی متولد ۱۲۸۶ که پیش از سواد آموزی ، بشعر گفتن آغاز کرده بود در تهران ، جلو خوان مسجد شاه ، قفسسازی پیشه داشت و دیوان شعرش بچاپ رسیده است .

در این مقال ، تنی چند از شاعران پیشه‌ور را که تاکنون ناشناخته مانده‌اند معرفی و ادامه این کار را به مجالی دیگر حواله می‌کنم .

۱ - محمد علی اصفهانی : شغل ' سلمانی داشته است و از نعمت خواندن و نوشتن بی بهره بوده . اشعاری نغز آزاو نقل می‌کنند که از غایت لطف و ظرافت ، حیرت آور است . او راست :

دل زاغبار جدا بردی و از یار جدا	عشق تو یار جدا و رزد و اغیار جدا
هر گروهی برهی طالب دیدار تو اند	مست و هشیار جدا خفته و بیدار جدا
از نگاهی برخت دین و دلم را بردند	چشم سحار جدا ، طره طرار جدا
تا بود ناز قد سرو تو ، بار د بچمن	ابر آزار جدا ، دیده خونبار جدا
نعره عشق ز زم گری بکشند و بکشند	بسر دار جدا ، بر سر بازار جدا

* * *

باده خورم چشم یار اگر بگذارد	غم نخورم روزگار اگر بگذارد
دامن گل میبرد نسیم بهر سو	از سر کوی تو ، خار اگر بگذارد
مجلس ما را بس است زمره عشق	نالۀ طنبور و تار اگر بگذارد
شرح دهم بیقراری شب هجران	بسا سر زلفت قرار اگر بگذارد
میروند از شوق هر تبسم شیرین	صد چو مسیحا بدار ، اگر بگذارد

* * *

گریسو زند دوسدار زبا تا بسم

* * *

بدو زلف یار دادم دل بقرار خود را چه کنم سیاه کردم همه روزگار خود را
 شبی از بدست افتد سر زلف یار، با او همه موبو شمارم، غم بشمار خود را
 به خدنگ نازم زگان دل مار بود چشمت به سیاه ترک دادی مهن دیار خود را
 نه چنان بسوخت عشق تو وجودنا توانم که بدست باد بینم اثر غبار خود را

* * *

دریا شد از قراق تو عالم، زاشک بن، باید دوباره نوح بسازد سفینه بی

* * *

گر بخرامی تو با چنین قد و قامت هر قدمی می کنی هزار قیامت
 گر برود جان و مال و دنی و عقبی در ره عشقت! سر تو باد سلامت!
 تا بشود روشن از جمال تو عمری است کرده، دلیم در سواد دیده اقامت
 و ترجیع بندی نیز از این شاعر پیشه‌ور مدرسه زرقه یادگار است که
 منتخبی از آن یاد آورده می شود.

ای رخت، آفتاب مشرق ذات در جوای تو شمشها، ذرات

* * *

ای ز تعریف ما سوی ممتاز وی بعین عیان نهانی باز

* * *

ای بیوی تو جان عیسی حی وی بکسویت نبرده موسی پی

۲ - عبدالقیوم عتیباتی فرزند حاج شیخ محمدعلی عندلیب تربتی،
 پیشه‌اش سماور سازی بود و اکنون پسرانش هنوز بحر فقه‌پداری درسبزار مشغول-
 اند در ۲۵ فروردین ۱۳۳۴ خورشیدی بدرود حیات گفت «عارف» تخلص
 می کرد. در انواع شعر از قصیده و غزل و قطعه و رباعی طبع آزمائی کرده انصاف
 رانیک از عهده بر آمده است دیوان مخطوط او را نزد پسر بزرگش درسبزار
 دیده‌ام و این اشعار را انتخاب کرده:

باید از پاکدلان چند تنی بهر خدای نیمه شب دست تضرع بخدا بردارند
 کای مهین داور دادار که دربار گهت پاکبازان و بدان، رحمت و کيفر دارند
 کشتی نفس پرستان که بگرداب بلاست چشم امید خلاصی بتو داور دادند

غزل

صنما دل زغم هجر تو بس درد کشید خون شد از غصه و از روزنه دیده چکید
 شدم ای بدر! هلال از غمت، آخر نظری تا شود دایره هستی ام از دید، مدید
 شب و روز از غم لعل شکرین تو مرا تلخی سبر بکام است پس از شهد توید
 سر خاک قدمت دارم و باور نکنی که نهم جز تو بروی سندی پای امید
 عشق بازی من و غیر تو امری است بحال مهر ورزی تو و غیر من امری است بعید
 تا دل اندر خم ابروی تو بستم، بستم چشم امید زینک و بعد شبر نگه و سفید
 من اگر در غم هجر تو بمیرم چه کنی ایزدار با تو کند آنچه مرابی تو رسد

باز بو تیمار طبعم هدم مرغ چمن شد جغد ویرانی بیک ده طوطی شکر شکن شد
 عشق بر نا کم کمک پیر خرد را راهزن شد کشور دل را سپهسالار و میر مؤمن شد
 تا بکلی ملک دانش غارت عشق کهن شد
 حالیا کز جرگه اهل خرد بیگانه ام من شمع روی گلهذاری راز جان پروانه ام من
 بر ملا گویم حریفان! عاشق دیوانه ام من بیخود و سر مست و شیدا از رخ جانانه ام من
 بی رخس گلزار هستی بر دلم بیت الحزن شد
 دلبر شبرین شمایل، شهریار ماهرویان مرشد تو حیدیان استاد بسم الله گویان
 هادی و مهدی و رهدار و دلبر راهجویان شاه عشاق و مه آفاق و سرخیل نکویان
 آنکه ذاتش محرم اسرار حی ذوالمنن شد
 آن کمان ابرو که خود بر بست قوس چرخ راز
 وان که شد مصداق سبجان الذی اسری بعبد
 بر فراز ماسوی شد زان که بود از ماسوی به
 بر حریم لسی مع الله شد قدم فرسا بعونه
 میهمان با میزبان خلوت نشین و مقترن شد
 ای خجیل خورشید تابان از رخ چون آفتاب
 عارف محزون که محروم است از وصل جنابت
 بیش از این میسند بروی باد هجران را اصابت
 چند باید انتظار مقدم نایب منابت
 آخر این بستان که چیدی مسکن زاع و وزغن شد

* * *

گرگ خونخوار ز اطراف ربود این رمه را
 بس شب و روز بر او رفت که چوپان نرسید
 بجرمواج بلا، کشتی ایمان بشکست
 برق جانسوز قضا خرمن دین آتش زد
 آب لطف از چه بر این سوخته عنوان نرسید
 چه شد آن قافله سالارو نگهبان نرسید
 سرصر دی بن گلزار شریعت افسرد
 دم جان بخش ربیع از چه به بستان نرسید
 من سودا زده زین غسه سرشک افشانم
 که غم و درد فراوان شد و درمان نرسید

* * *

ای گوهر بحر آفرینش
 وی طایر آشیان تو حید
 ای خادم تن دمی بخود آی
 عمری پی خواب و خورد بودی
 ای فانی بجز لذت نفس
 صرف سخن چو در میان نیست
 غلطان به حضیض خاک تا چند
 پر بسته در این مفاک تا چند
 تن فر به وجان هلاک تا چند
 شیدا زغم خوراک تا چند
 قد همک فی الفناک تا چند
 (عارف) در تابناک تا چند

۲ - عندلیب صفی آبادی - سید عسکر عندلیب ، اهل صفی آبادو

شغلش ساعت سازی ومولود ۱۲۸۶ خورشیدی بود . این بیت از اوست .
نصیحتمی شنو از عندلیب ساعت ساز مرو بمدلیه روبا طرف بسوز و بساز
اشعار او بسیار است که بچاپ نرسیده این غزل نیز اوراست .

بهر دیار که رفتم بهر چمن که رسیدم نظیر حسن تو چانا ندیدم و نشنیدم
اگرچه دور بماندم ز آستان وصال و لیک عهد تو از دل نبردم و نبریدم
همیشه یاد تو بودم سخن زوصفتو گفتم دلیل و خوارشدم منت از کسی نکشیدم
هزار تیر ملامت بکوی عشق ، تو خوردم و لیک پردۀ ناپوس عشق را ندریدم

۴ - حاج علی اصغر بنائی یزدی ، شغلش معماری ومقیم مشهد بود
بنا به نوشته خودش در اواسط عمر به کرامتی طبع شعر یافته . دیوان اشعارش
بچاپ رسیده است ومرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی بر آن مقدمه نوشته .

۵ - ناجی که بنا بنوشته مجله مهر ، شغلش سرداری و ساریانی بوده
است و این غزل از او در همان مجله چاپ شده .

کشکشان در کوی یارم می برند عاقلان ! دیوانه وارم می برند
اشعار بسیار دارد او را در تهران مکرر دیده واشعارش را شنیده ام پسری
نیز دارد که در نیروی هوایی کارمند حرفه بی (افزارمند) است و او نیز
شعر میگوید .

۵ - حسن خسروی ، مولود ۱۲۹۱ خورشیدی در قریه باغان سبزوار
پیشه اش کفشگری وپینه دوزی است . از اوست .

بهوش باش که در کار کس گره نزی ز مهر گر نکشائی گره ز کار کسی
اگر ز دوش کسی بار بر نمی داری مشو به جامه سرباز روی بار کسی
چراغ راه هدایت چو نیستی بکسان مکش چراغ شبستان شام تار کسی
نمک بزخم دل ریش کس ز قهره پاش چو مرحمی نتهی روی قلب زار کسی
حسد میر بخدا دادگان چو مردم دون که رنگ سرخ نبینند بر عذار کسی
شکایت از روش چرخ کجمدار مکن که چرخ چون تو بود تحت اختیار کسی
فقط به ثروت ومال است اعتبار امروز بفهم فضل و ادب نیست اعتبار کسی

* * *

ای که قرار برده بی اذل بیقرار من برده زکف فراق توطالب و اختیار من
نوک مژه ز خون دل بر ورق عذار زد خامه منش رقم زند قصه حال زار من
چو زمانه دیده ام طعن کسان شنیده ام اینهمه رنج برده ام باز نگشت یار من

* * *

ناله من نکند درد دل سنگت اثری مردم از هجر و ترا نیست ز حالم خبری
شده از صبح ازل شام غمت ، قسمت ما این چه شامی است که نبود ز بی آن سحری
دل از هجر رخت خون شده در کنج قفس بتمنای تو از دیده برون کرده سری
از من ای باد صبا گوی بمرغان چمن که شدم صید جفا پیشه بیدادگری

رحم صیاد ! به حالم که مبادا سوزد کاخ ظلم تو گر از سینه بر آرم شری
(خسروی) رازنهان تو شد از پرده بدر عشق را عادت دیرینه بود پرده دری

۸ علی اکبر امیری ، متولد ۱۳۱۱ شمسی ، پس از تحصیلات مختصر ابتدائی دست از تحصیل کشید پیشه اش کفاشی است نمونه اشعار او :

ای دل ز دوستی علی گسر منوری بی شبهه از ملائکه در رتبه برتری
در روز رستخیز مصون باشی از عذاب گسر پیرو ولایت ساقی کوثری
در عالم وجود بجز ختم مرسلین با قدر آنجناب که دارد برابری...
تا پنجه زد به قبضه شمشیر جانستان منسوخ نام رستم و اسفندیار کر .
۸ - مردی است در تهران از اهالی نیشابور که بر خواندن و نوشتن
قدرت ندارد او را (تمری) گویند سالهاست در انجمنهای ادبی پایتخت شرکت
می کند و اشعار خود را می خواند . از شعر او چیزی بخاطر ندارم ، سنین عمرش
از شصت درمی گذرد و از نوع او بسیارند .

۹ - رحمت الله اسماعیلی فرزند ملاحسن ، متولد ۱۲۹۸ خورشیدی ،
اهل قریه کلاته بیات سبزوار در این اواخر مستخدم (فراش) مدارس دولتی
سبزوار بود از اوست :

حب نبی و آل مرا باز بر سر است این کیمیای جوهر هر جان و بیکراست
حب نبی و آل در آن تن که جانمود خاکش به آب مهر و محبت مخمر است
آن را که دشمنی است با ولاد مصطفی زهدش جوی مخر که سپه روی و ابتر است
ایدل غلام شاه نجف باش کان جناب سقای شیمیان بلب حوض کوثر است
۱۰ - عباسعلی خدادادی ، شغلش عطاری بود و در ۱۳۶۰ قمری بمرد
از اشعار او چیزی در دست نیست .

۱۱ - ژولیده ، جوانی است از مردم نیشابور در تهران به کسب و کار
ساده مشغول است و اشعار بسیار دارد که قسمتی از آنها منتشر شده .

۱۲ - نیری ، در بازار شمیران مغازه ای کوچک دارد ، سنین عمرش از
شصت و پنج متجاوز است قسمت عمده اشعارش که در مدایح و مرثیاتی آمده است به
چاپ رسیده .

۱۳ - بابائی . حرفه اش تابلو نویسی و خطاطی است و مرتب در انجمنهای
ادبی تهران شرکت می کند و اشعارش را می خواند .

۱۴ - بصیری اسفغانی ، در شهرری عطاری دارد و ادویه جالینوسی نیز
می فروشد تا چند سال قبل مرتب در انجمن ادبی ایران شرکت می جست و قصائد
خود بر آقای محمدعلی ناصح فرو می خواند تا تصحیح شود .